

«بث شکوی» یا درد دل يك حکیم

« شریف فاضل تافته دام محنت است

و لثیم جاهل یافته کام نعمت »

«از تاریخ جهانگشای جوینی»

حمله قوم وحشی و خوانخوار مغول و ضربت مهلکی که بر پیکر ملیت و تمدن ایرانیان زد نه چنان ضربتی بود که بی اثر بماند. اگر چه در این حمله فضلا و دانشمندان و حکما و بزرگان ما کشته شدند و کتب خانه های بزرگ ما ویران گشت و تقریباً اساس ملیت ما از هم گسست ولی بعلمت قدرت و قوام تمدنی که قبلا ، و مقارن همان روزگار در این سامان وجود داشت ، بزودی از پا در نیامد ولی ضربات توانفرسای بعدی هم که مزید بر علت شد و ظهور تیمور لنگک و قتل ده ها هزار نفر به دستور او در اصفهان و دیگر بلاد ایران و سایر بلایا و مصائب عظیم که بر سر این مرز و بوم باریدن گرفت بطور کلی این مملکت را خراب و تمدن آنرا بطرف انهدام و اضمحلال رهسپار کرد.

با این شرح لازم بود دولتی بوجود بیاید که بتواند این رشته از هم گسیخته و پاره شده را بهم متصل کند و قوای از دست رفته را تهیه بیند و به اوضاع آشفته سروسامانی بدهد. متأسفانه تقدیر برای این کار خاندان صفوی را نامزد کرده بود چون این سلسله با وجود ارتباط با دول بزرگ اروپا و همچنین کسب افتخار نسبی برای ایران ، (خصوصاً در دوره شاه عباس کبیر) چون سیاست دینی آنها اقتضاء می کرد دانسته یا ندانسته در پریشانی اوضاع علمی و فرهنگی ایران کوشیدند و چراغ علم و حکمت و معرفت را خاموش کردند بطوریکه در مدت سلطنت ۲۳۵ ساله صفویان يك شاعر نو آور و سخن گستر و يك حکیم با ابتکار و یا دانشمندی صاحب عقیده بوجود نیامد و آنچه بود بدر باد گورگانیان هند که از پادشاهان هنردوست و مشوق علم و حکمت بودند و بصلات و عطایای گراف اهل علم را نوازش و تشویق می کردند کشانده شدند و در عوض آنها فقیهان جبل عامل لبنان وحله و بحرین و سایر نقاط بایران آمدند و بالا دست سلاطین صفوی جا گرفتند و در مسائل غیر لازم و مبتذل فقهی که بدبختانه تا کنون نیز دامنگیر ماست ، از قبیل میزان انحراف قبله و دیه ابن لبون و بچه های شتر به بحث پرداختند و بیش از پیش حکمت و دانش را خوار داشتند .

حکیمی که صحبت از درد دل او بمیان می آوریم و سخنان دلخراش و اسفناک او را بعد از این نقل می کنیم ملاصدرا محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم معروف است که به سال ۱۰۵۰ هجری قمری هنگامی که می خواسته در هفتمین سفر خود به مکه مشرف شود در شهر بصره درگذشت و در همانجا نیز مدفون گردیده است . او نیز در همین دوره بوجود آمده و پیدا

است که از سلاطین صفوی اقبال لازم را ندیده است و قه‌های ظاهری و مردمان تنگ نظر کوتاه فکر بی‌اندیشه که بهر بادی از جای می‌جنبند چنان عرصه را بر او تنگ گرفته‌اند که مجبور بجای وطن گردیده که از یار و دیار جدا مانده است. اینک مضمون تأثیری را که مطالعه قسمتی از کتاب «اسفار» آن حکیم بزرگوار که در پریشان حالی خود نوشته و در من اثر گذاشته، اگرچه شکسته بسته هم باشد روی کاغذ می‌آورم، باشد که جهت کسانی که از اکتساب و تحصیل حکمت‌دوای دردهای باطنی خود می‌خواهند درد نان ندارند تذکری باشد.

صدرا بعد از سپاس خدا و درود به روان مصطفی شروع به سخن کرده می‌فرماید:

می‌خواستم کتابی بنویسم که بمسائل پراکنده‌یی که در کتب گذشتگان یافته‌ام شامل گردد و جامع خلاصه‌یی از اقوال مشائیان و نقاوه اذواق اشراقیان خصوصاً رواقیان باشد، می‌خواستم در این کتاب مطالبی را که دریافت و استنباط کرده‌ام و در هیچیک از کتب متقدمان اثری از آنها نیست و سخنان تازه‌ای که هیچکس به گفتن آنها دهان نکشوده است بیاورم، آن مطالب که اراده کرده بودم در این کتاب بیاورم مطالبی بود که روزگار نظیر آن را به خود ندیده و دوران افلاک همانند آنرا مشاهده ننموده است. لیکن موانع مرا از رسیدن به مراد مانع می‌شد و دشمنانگی‌های زمانه از نیل به مقصود با سدهای محکم و پندهای ناگسستن‌ی ممانعت می‌ورزید و از وصول به آرزوهایم محجوب می‌داشت. به جهت آنچه که از معادات روزگار می‌دیدم به پرورش نادانان و اراذل و پرتو افشانی نیران جهالت و گمراهی و زشتی حال و بدی رجال! مشاهده می‌کردم آنکس که در دریای جهالت و حماقت شناورتر و از ضیای معقول و منقول دورتر است به اوج قبول و اقبال و اصل‌تر و در نزد ارباب زمانه اعلم و افضل است!

آری روزگار مرا به جماعتی کند فهم و کودن مبتلا کرده بود که چشم‌های آنان از دیدن انوار دانش و اسرار آن کور و ابصارشان همانند چشمان خفاشان از مشاهده تجلیات معرفت و آثار آن عاجز و ناتوان بود به حدی که تعمق در امور ربانی را خلاف دین می‌دانستند و تدبیر در آیات سبحانی را بدعت می‌شمردند زیرا نظر آنان از ظواهر اجسام بالاتر نمی‌رفت و فکرشان از این‌هی‌اکل ظلمانی و تاریک ارتقاء نمی‌یافت. اینان مردم را بادشمنی و مخالفت خود از علم و عرفان محروم گردانیده بودند و آنها را بکلی از طریق حکمت و ایقان بر علوم مقدسه الهی و اسرار شریف ربانی که انبیاء و اولیاء بر آن گریز زده و حکما و عرفا بدان اشارت فرموده‌اند، دور داشته بودند. با این وصف که کردم مجبور بودم آنچه را که یکی از برادران من در زبان فارسی گفته است بکار بندم آنجا که می‌گوید:

از سخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یساقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را! (۱)

کسانی که می‌خواهند متن درد دل این حکیم روشنند و آگاه را بخوانند و کیفیت عزلت و تألیف «اسفار اربعه» و شرح زندگانی او را بدانند به مقدمه همان اسفار که ذکر

شد رجوع فرمایند .

در دوره صفویه که زمان تسلط و اقتدار فقه‌های خشک و متعصب بود کسانی که صاحب‌نظر و اهل فکر بودند پیوسته گرفتار نابسامانی و پریشان روزگاری و در بدری و بی‌خانمانی بودند و پیوسته از شهری به شهری متواری . حکیم ما نیز چون از ترس این گونه فقیهان از خدا بی‌خبر و سالوس و ریاکار نمی‌توانست در شهری مستقر بماند از این رو بسیاحت می - پرداخت و بمحض ورود بهر شهری زیارت مقدس مآبان و فقیهان آن شهر می‌رفت تا شاید دل آنانرا نسبت بخودش خوش بدارد و می‌کوشید تا سخنی نگوید که بر خلاف معتقدات آنها باشد ولی چه می‌شود کرد که علم و دانش به‌مثابه مشک است و پنهانش نمی‌توان کرد . بزودی از کلمات آن مرد بزرگ معلوم می‌شد که مردی فکور و حکیم است و افاق اندیشه او به‌نور دانش و معرفت منور .

و بدین طریق آوازه او در آفاق آن شهر می‌پیچید و از اطراف و اکناف طالبان علم و تشنگان معرفت بویژه جوانان به زیارتش می‌شافتند و مقدم او را گرامی می‌داشتند و سخنان او را چون کاغذ زر می‌بردند و نقل محافل می‌کردند چه او در همان جلسات اول درس فقه که نوعاً از طهارت صحبت می‌کردند می‌گفت :

طهارت در زبان صاحب شریعت فقط غسل و وضو و تیمم نیست و تنها دانستن مسائل فقهی و حتی اصول عقائد دینی دردی را درمان نمی‌کند بلکه مراد آن بزرگ ، طهارت باطنی و صفای قلب و تطهیر آن از کدورات و ناپاکی‌هاست . عمده کارها ، کار قلب است ، دل اگر پاک شد از ناپاکی ظاهری چه پاک و « ای بسا زر که سیه تابش کنند ، و آنکس که دلش پاک نیست و همه عمر را در قیل و قال صرف کرده و در بحث مسائل فقهی از قبیل : **ظهار و لعان و ایلاء** و غیر هم بسر آورده مؤمن و خدا شناس نتواند بود ، اقوال او زیبا و مجلس آراست ولی اعمال او چون خارهای مغیلان :

قول ، چون خرما و همچون خار فعل
این نه دینست این نفاق است ای کرام!
او می‌گفت قران پند و اندرز به کسانی است که آنها قلب پاک داشته باشند : «**ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب**» (قرآن کریم) .

زمانی که در یکی از مدارس علوم قدیمه ، اسفار تدریس می‌شد و من بسائقه شوق و علاقه در آن محفل حاضر می‌شدم پیرمردی باوقار و دانشمند که طبعاً خودش نیز رنج دیده و شخصی وارسته بود سخنانی درباره صدرای می‌گفت که من آنرا در هیچ مأخذی ندیده‌ام . مثلاً این داستان را که جالب توجه است :

روزی صدرای در حرم حضرت معصومه در بالای سر نشسته بود و مشغول عبادت بود می‌بیند دو نفر آخوند آمدند و نشستند و شروع بتسبیح و تقدیس ذات باری کردند . چون بحث شهادت حضرت امیر بوده يك تسبیح هم «اللهم العن من قتل امیر المؤمنین» تار روح ابن ملجم مرادی میکنند سپس شروع بگفتن «اللهم العن ملاصدرا» مینمایند . صدرای تعجب می‌کند و می‌پرسد این صدرای که شما بر اولمت می‌فرستید کیست می‌گویند که او «حکمت دان» است باز می‌پرسد که او چه می‌گوید که مورد لعن شماست ؟ می‌گویند «این مرد کافر در آغاز و انجام عالم بحث می‌کند و می‌خواهد بداند که ما از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم !» .

صددا مباحثه ملایم را شروع می کند و چون آن هر دو قیه از جواب درمی مانند می گوید اگر بحث دراینکه «چرا آمدیم و از کجا آمدیم و بکجا می رویم» بد بود، چرا؟ حضرت علی فرمود:

«رحم الله امرء اعد لنفسه واستعد لمرسه (قبر) وعلم من اين وفي اين والى اين» (۱) یعنی خدا رحمت کند کتاد کسیرا که بخویشتن یاری کند و بقبرش توشه یی برگیرد و بداند که از کجا آمده است و در کجاست و بکجا میرود! سپس می گوید: لعنت بر آن کسی که بدون دلیل و چشم بسته و از روی تقلید و همچون چهارپایان زندگی می کند و بظاهر عبارات قرآن معتقد و از خود و از همه جا بی خبر است. مرحوم میرزا محمد تنکابنی درقص العلماء می گوید:

صددا يك شب ميرداماد صاحب «قبسات» رادرخواب دید و از او پرسید که چرا مردم ترا تکفیر نکردند و از شرط من و لمن آنها محفوظ ماندی ولی من گرفتار شدم درحالی که من پیرو تو بودم او می گوید: من مطالب فلسفی و مسائل حکمی را طوری معتقد و پیچیده بیان کردم که از دسترس فهم عامه دور باشد و فقط خواص آن را بفهمند چه مقصد اعلی آنها بودند ولی تو طوری آن مطالب را ساده و آسان نوشتی که عوام نیز آنها را فهمیدند و چون این گروه بعمق مسائل فلسفی و بیانات عقلی پی نمی برند ناچار ترا زحمت می دهند و تکفیر میکنند. این امر البته منحصر بصددا نیست زیرا در اکثر ادوار تاریخی ماحال بر این منوال بوده است و اگر بیچاره یی سخنی تازه گفته و مطلبی نو آورده است جماعتی که اولین مسبب بدبختی این مرز و بوم بوده هستند حمایت دین را پیش کشیده اند و عموماً بلند کرده و تازیانه تأدیب و چماق تکفیر بدست گرفته اند این مرد بزرگ را که جماعتی از روی نادانی و بی خبری تکفیر کرده اند شخصی است که با تحقیقات حکیمانۀ خود درمسأله «حرکت جوهری» چند مشکل دینی را حل کرده و جواب گفته است که همین حضرات اگر خود درباره آن مشکلات مورد سؤال واقع می شدند درمی مانند که ازجمله آنها یکی اثبات معاد جسمانی است با دلایل عقلی، که این سینا و سایر فلاسفه اسلام از صحبت عقلی در آن تن زده اند و قبول آنرا بدین محمدی احاله کرده اند.

او در مورد حدود روح عقیده یی دارد که کاملاً مبدعانه و جدید است چه اهل نظر می دانند که او گفته: «روح، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست» و معنی آن اینست که روح نیز در آغاز پیدایش مانند اجسام طبیعی نظیر آهن و چوب می باشد، سپس در اثر «حرکت جوهری» رو بتجرد می رود و بالاخره مجرد می شود و فساد در او راه نمی یابد و در مورد اینکه دنیا حادث است یا قدیم؟ حکما را مباحثات طولانی است و نوعاً بدودسته تقسیم میشوند جماعتی می گویند که دنیا از اول بوده و ازلی است و ناچار ابدی نیز خواهد بود و بر گشت تمام موجودات باده است که آن ازلی و ابدی است و این بیشتر عقیده مادیون است و اکثر فلاسفه اسلام، بالخصوص فارابی و ابن سینا تقریباً باین عقیده هستند چه ماده را مخلوق در زمان نمی دانند و می گویند از وقتی که خدا بوده ماده هم بوده است همچون سایه چراغ نسبت به چراغ و خود ارسطو که رئیس مشائیان است و خدا را بمنزله سازمان دهنده امور عالم و ماده می داند نه مبدع و خالق آن و بطوریکه میدانید این عقیده باین اسلام موافق نیست چه می گوید: «کان

الله ولم یکن معه شیئی» .

صدرا این عقیده را در اسفار رد کرده و مانند اسلام بحدوث زمانی عالم قائل شده و نسبت بفارایی که کوشیده است آراء ارسطو را با افکار افلاطون الهی تطبیق کند طعن کرده و ابن سینا و مشائیان را تخطئه نموده است چنانکه درجایی گفته است: «شما مشائیان، بمعاد روحانی قائل شدید و بمعاد جسمانی انکار آوردید و بقدیم عالم گراییدید و ندانستید که با اینکار انبیاء را تکذیب کردید و بشرایع آسمانی و قرآن الهی بی اعتنایی ورزیدید!» آگاهان می دانند که دلایلی که صدرا در مباحثی این چنین اقامه کرده باروح دین موافق است و او حامی شریعت اسلام بوده است . اما چه باید کرد جماعتی که در رأس کار بوده اند و زبان فلسفی را نمی - فهمیده اند یا خوش نداشته اند ، ندانسته یا دانسته او را تکفیر و طرد کرده اند و او سرگردان و نالان از شهری به شهری و از دیاری ب دیاری رفته است و عمری به سرگردانی و پریشانی گذرانده است

اما در مورد شکایت او ، من معتقدم بیجا بوده چه او گناهکار بوده و چند قرن قبل از او هم شهری بزرگوارش حافظ جواب گناه او را بیان کرده بوده است :

«فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس!»

درخت پائیزی

ترک ما راست فتنه انگیزی	در دل آزاری و دل آویزی
دختری از بتان یغمائی	لببتی از نژاد چنگیزی
موی زرین و روی سیمینش	عطر سائی کنند و گل ریزی
تا ببینند غنچه بدش	بلبلان را بود سحر خیزی
سخت زیباتر است بی جامه	همچو عریان درخت پائیزی
ساق و رانش چنانکه سعدی گفت	می برد دل ز شهوت انگیزی
آب دار و رسیده و شیرین	همچو خربوزه های پالیزی
من نه تنها، که زاهد عابد	چشم از او بر نکیرد از هیزی
جان او را نگر بدان عظمت	جسم او را مبین بدین ریزی
اوستادی به دانش آموزی	نازینی به خلوت آمیزی